

بسم الله الرحمن الرحيم

منبر برکت بخش سوم و پایانی، استاد: حجت الاسلام والمسلمین دکتر رفیعی

برکت پول منبر امام حسین علیه السلام

سید مهدی قوام

حدود پنجاه شصت سال پیش در تهران یک آقایی بود به نام آسیدمهدی قوام، رضوان خدا بر او از خوبان تهران بود از شاگردان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که تهران آمده بود و ماندگار شده بود پیرمردهای تهران ایشان را درک کردند، من با کسانی که خیلی پا منبر ایشان بودند برخورد داشتم، از جمله مقام معظم رهبری، ایشان می فرمودند: من آقای آسیدمهدی قوام را می شناختم پای منبرشان رفتم.

در احوالات ایشان هست؛ دهه محرمی در یکی از حسینه ها یا مساجد تهران منبر رفتند ده شب که تمام شد آن بانی مجلس پاکت پول به ایشان داد و گفت حاج آقا ما بضاعت مان همین مقدار است هدیه امام حسین به شما هست ایشان هم تشکر کرد و پاکت را در جیبش گذاشت.

از حسینه که بیرون آمد شخصی همراه ایشان بود هر دو با هم از کوچه لاله زار عبور کردند کسانی که تهران را آشنا هستند می دانند کوچه لاله زار جایی بود عیاشی ها و رقاصی ها و بعضی از فسادها در آن کوچه بود از کوچه لاله زار که عبور کردند دیدند کنار خیابان خانمی با یک وضعیت بسیار نامناسب از جهت پوشش و آرایش غلیظ کنار خیابان ایستاده است

آقای آسیدمهدی قوام به همراهش گفت برو به این خانم بگو بیا من کارش دارم گفت حاج آقا این خانم فاسد معلومه برای چی کنار خیابان ایستاده، گفت چیکار داری به او بگو بیا من کارش دارم این بنده خدا می رود و به آن خانم می گوید: خانم! آقا سیدی که آن طرف ایستاده با شما کار دارد، خانم میاد این طرف می بیند یک سیدروحانی ایستاده گفت: با من کاری داشتی؟

آقای آسیدمهدی قوام، آن پاکت پول را درآورد گفت: خانم این هدیهٔ امام حسین امشب به شماست. بیا تا اون موقعی که خرجت با این پاکت پول در میاد به امام حسین قول بده که سر خیابون نایستی!

آن پاکت را به او داد و رفت پشت سرش هم نگاه نکرد. گذشت تا یکسال بعد آقای آسیدمهدی قوام کربلا بود از حرم سیدالشهدا(ع) آمد بیرون در صحن داشت می رفت یک آقای بدو بدو آمد خودش را به ایشان رساند و گفت: حاج آقا خانم من اونطرف ایستاده با شما یک کار خصوصی داره منم نیام جلو، آقای آسیدمهدی قوام میگه من نگاه کردم دیدم یک خانم محجبه با پوشیه آن طرف ایستاده رفتم جلو گفتم: خانم با من کاری دارید یک مقدار پوشیه اش را زد بالا که صداش بیاد بیرون دیدم حق حق دارد گریه می کند گفت: حاج آقا منو می شناسی؟ گفتم: نه! گفت من همانی هستم که سال گذشته شام غریبان سیدالشهدا تو کوچه لاله زار کنار خیابان ایستاده بودم شما آن پاکت پول را به من دادید من همانم شما آن پاکت را به من دادید و رفتید پشت سرتان رانگاه نکردید!

من تا یک ربع فقط نشستم گریه کردم که امام حسین با من چه کار داری من فاسدم با من چیکار داری اما فهمیدم امام حسین با منم کار دارد هر کسی که رشته ای از محبت تو دلش با اهل بیت است اهل بیت با او کار دارد همان جا حاج آقا عهد بستم با سیدالشهدا که آقا خلاف هایم را می گذارم کنار، خرجم با این پاکت پول در بیاد یا نیاد خلافم را کنار میذارم.

گفت: حاج آقا محجبه شدم بعد از یک مدت کوتاهی خدا عنایت کرد خواستگاری برام اومد همین آقای که آن طرف ایستاده با او ازدواج کردم الان بعد از یکسال آمدم کربلا برای زیارت! از حرم که بیرون آمدم شما را دیدم، آمدم بهتون بگویم: حاج آقا تا قیامت مدیونتونم شما سرنوشت زندگی مرا عرض کردید، دست مرا در دست امام حسین گذاشتید.

بخدا قسم! دین ما خیلی دین قشنگی است، اگر به آن عمل شود چرا جذب نکند چرا آدمو عوض نکند چرا باید بچه هایمان و جوان هایمان را خدایی نکرده را از دست بدهیم!

مسلمانی که ادعا می کند من مسلمانم ادعا می کند من مؤمن هستم اگر راست میخواد بگوید ،باید طوری باشد که زحمت های زندگی خودش را به دوش دیگران نندازد.

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرماید: یکی از نشانه های مسلمان این است **نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ**؛(خطبه، متقین نهج البلاغه) خودش را به زحمت می اندازد اما مردم را نه!

رعایت حال دیگران

شما فرض کنید ببینید یک سیگاری هست خب چیز خوبی نیست اما بنده خدا وقتی میخواهد سیگار بکشد خودش را به زحمت می اندازد ولو هوا سرد است ، بیرون میرود در یک محیطی که محیط در بسته هست و یک تعدادی هستند آنها را اذیت نکند .خودش را اذیت می کند. اگر یک بیماری ای دارد که واگیردار در جمع نمی رود که دیگران را اذیت کند خودش را به زحمت می اندازد .

مسلمان اینه به تعبیر امیرالمؤمنین(ع) **وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ**؛ مردم از دستش راحت اند مردم از دستش راحت هستند یک پیرمردی این اواخر بود می گفت من سه تا دعا کردم دوتاش مستجاب شده تا حالا در زندگیم آخری اش را نمی دانم سومی را نمی دانم سومیش این هست که از خدا خواستم که خدایا آخر عمر من را جوری قرار بدهد که دیگران را به زحمت نندازم.

بعضی از آدم ها چقدر قشنگ، دعاهایی بلدند اتفاقا همینجور هم شد این بنده خدا آخر عمرش رفته بود حمام از حمام خودش را تمیز مرتب شسته بود بیرون آمده بود هنوز لباس هایش را کامل نپوشیده بود از دنیا رفت؛ یعنی زحمت لباس درآوردن هم به دیگران نداد **نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ**؛(خطبه، متقین نهج البلاغه) خودش را به زحمت می اندازد ولی مردم از دستش راحتند مردم هیچ اذیتی ازش نمی بینند.

شیخ مرتضی زاهد

آقای آشیخ مرتضی زاهد که الان بچه هایش در تهران هستند ایشون خیلی سال پیش از دنیا رفت یک شب به خانه دیر آمده بود ، یک مجلسی داشت ساعت یک نصف شب تقریباً آمده بود، وقتی آمد از کوچه نگاه کرد دید چراغ های داخل خانه خاموش است ، فهمید خانواده اش خوابند در نزد، زنگ نزد، گفت من جلسه داشتم دیر آمدم خانواده ام چه تقصیری دارد؟! الان من پیام زنگ بزنم حق آنها ضایع می شود آنها را بیدار کنم هوا با اینکه سرد بود عبایش را دور خودش پیچید همون پشت در گوشه کوچه ماند یعنی تصمیمش این بود که تا صبح دم در باشد که خانواده اش را اذیت نکند، از آن طرف خانمش امام زمان را خواب دید حضرت ولی عصر فرمود بلند شو در را باز کن!

سلمان آینه امیرالمومنین علیه السلام

سلمان فرماندار مدائن بود خب رضوان خدا بر سلمان که ما ایرانیا خیلی مدیونشیم سلمان آینه امیرالمؤمنین بود یعنی ما ایرانیا سلمان را دیدیم علی را دیدیم و بعد زانو زدیم در مکتب اهل بیت و شیعه شدیم واسه همینم سلمان به گردن ایرانیا خیلی حق داره این سلمان بزرگوار تو مدائن بود شنید که یکی از اصحاب خوب امیرالمؤمنین زاهد شده به نام زید بن صوحان، زید بن صوحان برادر صعصعه بن صوحان هر دو نفر از فدایی های امیرالمؤمنین بودند هر دو هم به شهادت رسیدند آخرشون زید بن صوحان اون موقع زاهد شده بود و روزها روزه و شب ها شب زنده داری سلمان متوجه شد این به خانواده اش خیلی نمیرسه این زهدش باعث زحمت خانواده اش شده سلمان خب سنش خیلی زیاد بود بعضی ها تا می دونید سن سلمان را بالای دویست سال گفتند سنش خیلی زیاد بود عصا را برداشت رفت در خونه زید بن صوحان رفت خانمش اومد دم در سلمان گفت به زید بگو بیاد گفت آقا خونه نیست الان روزه هستش و توی یک جمعی از دوستانش فلان مسجد هست سلمان گفت خانم یک مقدار غذا بده به من یک مقدار غذا بده یک مقدارم به خودت برس آرایش بکن یک مقدار به خودشت برس غذا را گرفت رفت زید را پیدا کرد غذا را گذاشت

گفت یا لا بخور زید گفت من چی بخورم من روزه هستم سلمان گفت باید بخوری اگر نه این چوب را باید بخوری عصاشو بلند کرد گفت اینو باید بخوری خب اونم به هر حال سلمان بود می دونست یک درجاتی از عصمت دارد آدم معمولی که نیست روزه اش هم مستحبی بود روزه اشو خورد سلمان بهش این چه وضعیه پیغمبر زاهدترین مردم بود اما بیش از همه به خانواده اش می رسید تو چرا بخوای زاهد بشی خانواده تو فشار انداختی شب ها روزه روزها روزه شب ها شب زنده داری اصلاً به خانواده ات نمیرسی اینکه وضعش نشد رویه اتو عوض بکن یک مقدار نصیحتش کرد.

رعایت حقوق دیگران

مسلمان کسی است که حقوق را چه حقوق مالی چه حقوق خانوادگی چه حقوق اجتماعی چه حقوق حیثیتی را رعایت کند؛ اگر این رفتار را داریم راست می گوییم و با صداقت هستیم ؛ ان شاء الله که همین باشد.

مرحوم علامه امینی می گفت آدم باید پررو باشد از اهل بیت زیاد بگیرد کم نگیرد پررو محکم بایستد و بگیرد؛ این چیزی که می خواهم خدمتتان عرض کنم از زبان یک عالم بزرگواری که در قم همین سال های اخیر خیلی دور نه شاید مثلاً ده بیست سال پیش ایشان بیان می کردند که من دهه محرمی بود خانه بنده خدایی منبر می رفتم که آدم خیری بود اصالتاً عرب بود خونه اش من منبر می رفتم دهه محرم شب اول محرم به من گفت حاج آقا اگر می شد یکی دو شب اول را روضه حضرت زهرا را بخوان! گفتم: عزیز من! روضه حضرت زهرا فاطمیه است؛ الان ایام محرم روضه خودش را دارد. گفت حاج آقا می دونم شما یکی دو شب اول روضه حضرت زهرا را بخوان من خواهش می کنم، ایشان می گوید، گفتم: باشد عیب ندارد، حالا یکی دو شب اول روضه حضرت زهرا را میخوانم بعد روضه های محرم را می خوانم.

دهه محرم تمام شد وقتی که مجالس تمام شد این عرب یک سفره ناهار انداخت همه کسانی که زحمت می کشیدند تو مجلس همه دعوت بودند؛ مداح، سخنران و همه کسانی که سرپا بودند همه را دعوت کرد برای اینکه یک ناهار بهشون بدهد.

این عالم بزرگوار می گفت من کنار این صاحب مجلس همین عرب نشستم به او گفتم فلانی برای چی شب اول و دوم اینقدر به من اصرار می کردی که روضه حضرت زهرا را بخوانم ؟

گفت : من به کسی تا حالا نگفتم اما به شما می گویم من یک دین خاصی نسبت به حضرت زهرا به گردنم ، من شیعه نبودم من تو عمارات تو دبی زندگی می کردم تجارت داشتم یک کمپانی بزرگ داشتم شرکت بزرگ داشتم و از جهت ثروت فوق العاده از جهت ثروت ثروتمند بودم هیچی کم نداشتم خدا بهم یک دختری داد این دختر خیلی قشنگ بود از همون موقعی که به دنیا اومد عجیب مهرش تو دل من نشست هر روز که از زندگیش می گذشت بیشتر خودش را در دل من جا می کرد آنقدر به او وابسته شده بودم که گاهی مواقع ها در شرکت که می آمدم برای کار یکی دو مرتبه به خانمم در روز زنگ می زدم حالش را می پرسیدم تا حدود تقریباً دو سالش شد که تازه زبان باز کرده بود و می توانست حرف بزند خیلی شیرین تر شده بود می گفت یک مرتبه من در شرکت بودم زنگ تلفن خورد برداشتم خانمم گفت فلانی اگر میخواهی بچه را ببینی پاشو بیا اگه میخواهی یکبار با اضطراب و گریه می گفت می گفت اگر میخواهی بچه ات را ببینی پاشو بیا می گوید من نفهمیدم چه طور رفتم خانه حال خودم را نمی فهمیدم وقتی رسیدم خونه دیدم این بچه یک سکه قورت داده و از این جهت خانمم گریه می کند نمی داند چه کار کند می زند پشتش هیچ کاری از دستش برنمیاد می گوید من بچه را برداشتم سریع آمدم بیمارستان در قسمت اورژانس بردم بعد از چند لحظه آن دکتر آمد که در اورژانس بود آمد و گفت که این سکه فرو رفته در ریه اش بسیار عملش خطرناک است و ما هم الان تجهیزات لازم را برای عمل نداریم ؛ اگر میخواهی او را سالم ببیند بدون فوت وقت ببرید یک بیمارستانی که به من آدرس دادند در فرانسه شهر پاریس .

در امارات نیست امکانات لازم را نداریم ایشان می گوید: من یک هواپیمای اختصاصی گرفتم از جهت مالی هیچی کم نداشتم همه چی هم آماده بود می گفت رفتم شاید یک نصف روز گذشت بچه رو دست من سرخ شده بود رنگش عوض شده بود نفس هاش دیگه به شماره افتاده بود گمانم نبود که زنده بماند با اضطراب وارد بیمارستان شدم پرستارا که دیدند فهمیدند از من گرفتند سریع بردنش در اتاق عمل دکتر و متخصص هم رفت بعد از چند لحظه آمد به من گفت حالا یا فرانسوی می فهمید یا مترجم داشت به من گفت که اگر این بچه زیر عمل سالم بماند زنده بماند تارهای صوتی اش را از دست می دهد و دیگر نمیتواند حرف بزند.

وقتی که این را دکتر به من گفت عرق سردی رو بدنم نشست عقب عقب رفتم پاهام ضعف کرد نشستم به دیوار تکیه دادم نشستم اصلاً حال ایستادن نداشتم ذهنم دیگه کار نمی کرد نمی فهمیدم نشسته بودم یک لحظه یک چیزی به ذهنم اومد بلند شدم به یک سمتی رو کردم که گمانم این بود که به سمت مکه و مدینه است در دلم همینطوری افتاده بود به این سمت می خواستم با پیغمبر حرف بزنم شروع کردم گریه کردن و اصلاً اطرافیان خودم را نمی دیدم فقط تو حال خودم بودم.

گفتم: "یا رسول الله! شما یک دختر داشتی منم یک دختر دارم شما دختری را خیلی دوست داشتی یا رسول الله! منم این دخترم را فوق العاده دوست دارم قسم می خورم به خودت و دختری فاطمه زهرا، اگر دختر من شفا پیدا کند، من شیعه فاطمه و بچه های او شوم، من شیعه فاطمه و بچه های فاطمه زهرا می شوم. تو را به جان دختری فاطمه زهرا! این بچه مرا این تک بچه من هست نجات بده."

می گوید همینطور که شروع کردم با پیغمبر حرف زدن و اشک می ریختم نمی دانم چقدر گذشت یک مرتبه یک سر و صدایی شد یک هیاهویی شد به خودم اومدم از اتاق عمل پرستارها بیرون می دوند، بعد از چند لحظه دکتر جراح با هیجان بیرون آمد.

گفت: معجزه شد! معجزه شد! مسیح معجزه کرد! گفتم: چطور؟ گفت که سکه به راحتی از گلویش خارج شد هیچ مشکلی ندارد.

چند دقیقه دیگر به هوش می آید! می توانید بروید دخترتان را ببینید.

من به او نگفتم مسیح معجزه نکرد بهش نگفتم که کسی معجزه کرد که مسیح و مادرش به گدایی در خانه آنها می روند. هیچ نگفتم!

رفتم پشت درب اتاق عمل از پشت شیشه نگاه کردم دیدم دخترم بی هوش است، هنوز چند لحظه ایستادم دیدم چشمانش را دارد باز می کند.

اجازه گرفتم رفتم در تا من را دید شروع کرد گریه کردن ترسیده بود این مدتی که گذشت بغلش کردم بوسیدمش به خودم چسباندم وقتی آرام شد، یک مقدار آرام گرفت، گفت: بابا الان که من خوابیده بودم - بی هوشی اش را می گفت - یک خانمی را دیدم آمدند من را بغلم کردند، پشتم زد و این سکه بیرون آمد بعد به من گفت: عزیز من! به بابات بگو پدرم رسول خدا خیلی بیشتر از آنی که تو فکر می کنی مرا دوست داشت خیلی بیشتر .

یا رسول الله ! ایام شهادت دردانه شما فاطمه زهراست ، هر کسی گرفتاری دارد ، مشکل و حاجتی دارد به این بانو متوسل شود.

یا رسول الله! شیعه های شما مجلس گرم کن های دختر شما هستند مجلس گرم کن های بچه های شما هستند ما در عزایشان آمدیم گریه کردیم و در شادیشان آمدیم شادی کردیم، تو را قسمت میدهیم به آبروی فاطمه زهرا دست ما را در دنیا و آخرت از دامانتان کوتاه نفرما.